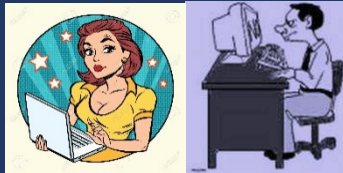


در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوهِ خلوت نیست (فریدون ایل بیگی)



m.ilbeigi@yahoo.fr

فرستاده های دیگران



مجموعه عکس آزاده اخلاقی از صحنه های بازسازی شده مرگ های تراژیک تاریخ معاصر ایران

به روایت یک شاهد عینی

<https://rahekargar.wordpress.com/2013/06/21/112099/>

<https://nooriato.com/32636/آزاده-اخلاقی/>

نوریاتو»: به روایت یک شاهد عینی « پروژه آزاده اخلاقی، یکی از عظیم‌ترین پروژه‌های عکاسی‌ای است که در چند سال گذشته در ایران انجام شده است: پروژه‌ی سه‌ساله‌ای که شامل تحقیق فراوان هم بوده، ثبت هفده فریم است که اجرای بسیار خوب و دقیق و پر از جزئیاتی هم دارند.

به گزارش مجله **نوریاتو**، در اجرای این عکس‌ها گروه بزرگی از جمله ساسان توکلی‌فارسانی (عکاس و مجری جلوه‌های بصری) و ژیللا مهرجویی (طراح صحنه و لباس) به آزاده اخلاقی یاری رسانده‌اند.



آزاده اخلاقی، ایده‌پرداز و کارگردان این مجموعه‌ی ۱۷ عکسی می‌گوید: "امروز آرمان‌گرایی سوزهی تمسخر خیلی‌ها شده است، مردم کسانی را که اهداف بلند و دور از دسترس دارند دست می‌اندازند. برای من ولی کسانی که می‌جنگند و برای آرمانی جانشان را فدا می‌کنند بسیار محترمند. هدفم زنده کردن یاد کسانی بود که ستایش می‌کنم."

در این مجموعه به مرگ این افراد پرداخته شده است: "جهانگیرخان صوراسرافیل و نصرالله ملک‌المکلمین (۳ تیر ۱۲۸۷)", "کلنل محمدتقی‌خان پسیان (۱۵ مهر ۱۳۰۰)", «میرزاده عشقی (۱۲ تیر ۱۳۰۳)", "محمد فرخی‌یزدی (۲۵ مهر ۱۳۱۸)", "تقی ارانی (۱۴ بهمن ۱۳۱۸)", "آذر شریعت‌رضوی، مصطفی بزرگ‌نیا، احمد قندچی (۱۶ آذر ۱۳۳۲)", "فروغ فرخزاد (۲۴ بهمن ۱۳۴۵)", "محمد مصدق (۱۴ اسفند ۱۳۴۵)", "غلامرضا تختی (۱۷ دی ۱۳۴۶)", "صمد بهرنگی (۱۲ شهریور ۱۳۴۷)", "حمید اشرف (۸ تیر ۱۳۵۵)", "علی شریعتی (۲۹ خرداد ۱۳۵۶)", "محمود طالقانی (۱۹ شهریور ۱۳۵۸)", "مهدی باکری (۲۵ بهمن ۱۳۶۳)", "سهراب شهیدثالث (۱۰ تیر ۱۳۷۷)".



آزاده اخلاقی متولد سال ۱۳۵۷ است که در استرالیا عکاسی خوانده و این سومین نمایشگاه انفرادی‌اش بود. در توضیحی که بر این مجموعه نوشته آمده است: "آیا لحظه‌ی حال می‌تواند به چنان التهابی دچار شود که

سیر خطی زمان را در هم شکند، گذشته را به حال بیاورد و ساکنان لحظه‌ی حال را به گذشته پرتاب کند؟ آیا ممکن است در لحظه‌ای از تاریخ چنان گشایشی رخ دهد که آن اشباح را که در راه آرمانی مشابه تلاش کردند و به مرگی هولناک از دست رفتند، دوشادوش خود در خیابان ببینیم؟ آیا انسان لحظه‌ی حال، انسان زنده، می‌تواند اشباح قهرمان‌هایش را از زیر آوار مهیب تاریخ بیرون کشد و به اکنونش احضار کند و از پشتیبانی‌شان بهره برد؟"

از آنجایی که "به روایت یک شاهد عینی" آزاده اخلاقی به مقوله بازسازی صحنه‌های مرگ‌های روی داده می‌پردازد و در این گونه آثار عنصر واقعیت از ارکان اصلی می‌باشد، لذا هنرمند با استفاده از هنر معماری مکانی سعی در خلق صحنه‌هایی مستند و قابل پذیرش از حادثه و سپس عکاسی از آن‌ها نموده است. صحنه‌هایی که با استفاده اصول معماری مکانی و چینش عناصر حاضر در صحنه مخاطب را در بطن حادثه قرار می‌دهند، به گونه‌ای که این صحنه را وی از نزدیک دیده و لمس کرده است. انتخاب مکان، مشخصات ظاهری و فیزیکی مکان وقوع حادثه، شیوه چینش حاضرین در محل به هنگام وقوع حادثه همگی به نگاه هنرمند از نوع معماری حادثه وابسته است.

به عنوان مثال در یکی از آثار این نمایشگاه که در ادامه در مورد تعدادی از آنها اطلاعاتی ارئه خواهد شد، در اثری با عنوان "قتل میرزاده عشقی"، با توجه به مستندات موجود این حادثه در حیاط منزل ایشان اتفاق افتاده است. هنرمند با توجه به بهره‌گیری از اصول طراحی صحنه و چینش عناصر صحنه در سایه هنر معماری به بازسازی این صحنه به گونه‌ای منطبق بر واقعیت مبادرت ورزیده است. این امر در سایر آثار این نمایشگاه نیز به خوبی قابل رویت می‌باشد، که این امر بیانگر نقش اصول معماری مکانی در باورپذیری و تأثیرگذاری هر چه بیشتر آثار است.



از منظر هنر و تکنیک عکاسی در آثار آزاده اخلاقی با استفاده از تکنیک فیلمبرداری از صحنه و سپس عکاسی از آن‌ها عنصر حرکت را به خوبی به مخاطب خود القا می‌کند. به عنوان مثال در صحنه "تشییع پیکر کلنل محمد تقی خان پسیان" به سبب بهره‌گیری از این تکنیک این احساس به خوبی به مخاطب منتقل می‌شود، گویی وی یکی از افراد حاضر در صحنه بوده است. شایان ذکر است چاپ آثار در قطعات بسیار بزرگ تأثیر شگرفی در ارتباط مخاطب با اثر دارد که نشان دهنده نکته سنجی و دید ظریف هنرمند می‌باشد. حضور خود هنرمند در اثنای کلیه آثار با توجه به اظهارات خود هنرمند به سبب بیان نوع نگاه خاص وی به حادثه روی داده و به نوعی امضای اثر توسط نامبرده می‌باشد، که در آثار اکثر عکاسان مطرح و صاحب سبک ایران و جهان قابل مشاهده است.

در پایان لازم به ذکر است بنا بر اظهار خود هنرمند در این نمایشگاه تنها صحنه مرگ انسان‌هایی به تصویر کشیده شده است که از صحنه مرگ آن‌ها هیچ گونه تصویری وجود ندارد. در ذیل تعدادی از آثار این نمایشگاه آورده شده است. کلیه حقوق مادی و معنوی عکس‌ها متعلق به آزاده اخلاقی می‌باشد.



nooriato
photography magazine

میرزاده عشقی - ۱۲ تیر ۱۳۰۲ - تهران

July 1924 - Tehran Mirzadeh Eshghi -

روز هفتم تیرماه سال ۱۳۰۲ شمسی، عشقی آخرین شماره‌ی روزنامه‌ی قرن بیستم را منتشر کرد. [...] با آشنایی که به روحیه‌ی عصی سردار سپه داشتند همه دانستند که عشقی بر قتل خویش صحنه گذاشته است. پس حکم قتل عشقی به محمدخان درگاهی، رئیس نظمیہ ابلاغ می‌شود؛ او باید بمیرد و هرچه زودتر. [...] حتی پیش از آنکه آدمکشان در پی مأموریت خود به راه افتند، کسانی از دوست‌داران عشقی، که رفت و آمدی در نظمیہ داشتند به او هشدار می‌دهند که به هیچ روی از خانه بیرون نماند. در حیاط باید همیشه بسته باشد و هیچ غریبه‌ای را، به ویژه شب‌ها، به خانه راه ندهد. [...]

روز نهم تیر، خدمت‌کار [زهره سلطان]، نخستین بار پشت در خانه با دو مرد غریبه روبه‌رو می‌شود که با آقای عشقی کار لازمی دارند و مشتاق زيارت ایشانند. خدمت‌کار که سفارش‌های عشقی را به یاد دارد انکار می‌کند که شاعر در خانه باشد. مراجعان می‌روند و سر کوچه برای خود می‌پلکند. از نهم تا یازدهم تیرماه، کار زهره سلطان سر دواندن این مراجعان سمج است. اما اکنون آنها دیگر یقین کرده‌اند که شاعر در خانه است. [...]

ظهر روز یازدهم تیرماه، ملک‌الشعرا بهار ناهار مهمان عشقی است. زهره سلطان خورشید بادمجان پخته است. دو دوست نیم‌روز داغ تابستان تهران را در زیر زمین خنک خانه می‌گذرانند؛ همان زیرزمینی که قطعه‌ی منظوم جمهوری‌نامه در آنجا ساخته شده است. عصر گرمای هوا شکسته، بهار وداع می‌کند و می‌رود. زهره سلطان قالیچه‌ای کنار حوض می‌گستراند. سپس کوکب، محبوبه‌ی عشقی، وارد می‌شود. حس پیش‌آگاهی نیرومند عشقی دو سه شب اخیر او را بی‌خواب کرده است. شاید حضور کوکب امشب را به او آرامشی بدهد. شب کوتاه تابستان بر بام کاهگلی خانه، برای شاعر، سرشار از اضطرابی خفقان‌آور است. نه، از نوازش‌های محبوبه نیز کاری ساخته نشد، همان‌گونه که سخنان دلگرم‌کننده‌ی یاران لحظه‌ای خاطرجمع می‌کند او در پی نداشت.

بامداد روز دوازدهم است. کوکب در سپیدی صبح رفته. ساعت هشت زهره سلطان کلون در را می‌گشاید و برای خرید خانه بیرون می‌رود. در باز می‌ماند. عشقی از بام فرود می‌آید، می‌رود کنار حوض می‌نشیند که دست و رو بشوید (چرا به واریسی بسته بودن در حیاط نمی‌پردازد؟ نمی‌دانیم). صدای پا می‌شنود، برمی‌گردد، می‌بیند دو نفر غریبه آمده‌اند توی حیاط. عشقی چهارچشمی آنها را می‌پاید.

چه کار دارید؟

آمده‌ایم جواب مقاله را بگیریم. چاپ می‌شود؟

یک نفر جلوی دالان می‌ایستد و دیگری به عنوان نویسنده‌ی مقاله حیاط را دور می‌زند و صحبت‌کنان به عشقی نزدیک می‌شود. نگاه شاعر به او برمی‌گردد: "شاید راست می‌گوید... اما آخر در مقاله اشکالاتی هست، بی‌خود نمی‌شود به مردم تهمت زد. باید اتهام مستند به دلایلی باشد. همین‌طوری هم روزنامه گرفتاری‌های زیادی دارد؛ ببینید عزیز من...". شاعر یک لحظه خطر را فراموش کرده وجدان حرفه‌ایش، کارش، حواسش را می‌برد و او را وادار به بحث‌های فنی می‌کند... و ناگهان قلبش تیر می‌کشد. مرد دوم از پشت سر شلیک کرده است. گلوله به زیر قلب عشقی می‌خورد. به کف حیاط می‌غلتد و در خون خود پرپر می‌زند. قاتلان می‌گریزند. اهل محل از خانه‌ها بیرون می‌ریزند. نوکر همسایه، وردست ضارب را می‌گیرد و تحویل پلیس نظمیہ می‌دهد. اگر بخواهیم از حوادث جلو بپیفتیم باید یادآور شویم که روز بعد این شخص آزاد می‌شود و نوکر چهل روز در حبس تاریک می‌ماند. اما قاتل اصلی - مرد دوم - بیست و سه سال دیگر زندگی می‌کند. معتاد و الکلی، یک روز سقف می‌خانه بر سرش فرود می‌آید و از بین جماعت می‌خواران فقط او می‌میرد.

برگردیم به لحظه‌ی حال، در حیاط. اکنون عشقی آرام به نظر می‌رسد. خون‌ریزی او را از پا در آورده اما هوش و حواسش به جاست. کاترین ارمنی، یکی از زیباترین "خانم‌ها" روزگار نخستین کسی است که بالای سر شاعر رسیده. عشقی مکرر خواهش می‌کند که او را به مریض‌خانه‌ی نظمیہ - بیمارستان دژخیم - ببرند. ولی بیهوده نگران است. گلوله آن‌قدر کاری شده بود که نیازی به کار تکمیلی پیش نیاید. در بیمارستان نظمیہ ملک‌الشعرا بهار آخرین حرف‌هایش را ثبت می‌کند و عشقی سی و یک ساله در پیش چشم دوستانش جان می‌دهد.

*سیانلو، محمدعلی، چهار شاعر آزادی، جست‌وجو در سرگذشت و آثار عارف، عشقی، بهار، فرخی یزدی، تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۶۹، صص ۲۰۸-۲۰۴.



nooriato
photography magazine

کلنل محمد تقی خان پسیان - ۱۵ مهر ۱۳۰۰ - مشهد

October 1921 - Mashhad V Colonel Mohammad Taghi Khan Pesyan -

روز ۱۲ میزان ۱۳۰۰ خبر شهید شدن کلنل به طور علنی در مشهد منتشر شد. [...] اوضاع مشهد فوق العاده خطرناک شده و اکثر مردم برآشفته بودند. طرفداران کلنل خون گریه می کردند و کار کم کم می رفت که به وخامت بیشتری گراید. موافقین سر و جسد کلنل را خواسته بودند. به قوچان نصیحت داده شد که جسد و سر کلنل را محترمانه تحویل بدهند و در غیر این صورت جنگ درگیر و برادرکنشی تجدید می شود. توافق حاصل شد و آقاخان خوش کیش برای حمل جنازه عازم قوچان گردید. با چه سرعتی رفت و با چه شتابی برگشت باورکردنی نبود!

روز ۱۵ میزان در ارک مشهد غوغای عجیبی برپا شده بود. مدارس عموماً تعطیل گردید. تجار و کسبه نیز بازار را عموماً بسته بودند. عده ای از صاحب منصبان و افراد ژاندارم نیز با تجلیل و احترام شایان توجه برای تشییع جنازه حاضر شده بودند. در مغازه های آرسن، هرچه عطر بود خریداری کردند و بر روی جنازه پاشیدند. [...] از سر کلنل قبل از الحاق به جسد عکس برداری شد. عارف، شاعر ملی، از کثرت گریه چشمانش خون آلود و به سر و صورت خود مشت می زد. [...] سر و جسد را با آب سن آباد که معروف است حضرت رضا را هم با همان آب غسل داده بودند شست و شو دادند. موهای سر را شانه زدند و معطر ساختند و باز عکس برداشتند. عارف بینوا و ستم دیده، آن شاعر انقلابی که با آرزو و آمال فراوانی به این قیام گرویده بود، با چشمان خون بار هنگامی که می خواستند سر را به جسد ملحق و بر روی توپ بگذارند به اصرار کمیته ملی و چند نفر دیگر یک رباعی ساخت و بر روی پارچه سفیدی به خط درشت نوشته شد و بالای توپ الصاق گردید.

در این موقع جنازه برای حرکت آماده می شد. [...] جسد را بر روی توپ گذارده و روی آن را مملو از گل کردند؛ جمعیت مشایخ فوق العاده بود. من تاکنون یک چنان جمعیتی را در هیچ تشییعی ندیده ام. موزیک ژاندارمری در عزای این سرباز رشید و فرزند خلف ایران، در پیشاپیش جنازه با نوای محزون و جگرخراش مترنم بود.

*آذری، علی، قیام کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان، تهران: بنگاه مطبوعاتی صفی علی شاه، ۱۳۳۹، صص ۲۶۲-۲۵۹



 **noriato**
photography magazine

محمد فرخی یزدی - ۲۵ مهر ۱۳۱۸ - زندان قصر، تهران

October 1939 - Qasr Prison, Tehran | Mohammad Farokhi Yazdi -

ابتدا آمدند شیشه‌های درها و پنجره‌های اتاقی را که در زندان موقت معروف به حمام است گل سفید مالیدند. [...] سپس فرخی را آوردند و در آن محل انداختند. [...] در با حضور پایور نگهبان و بازرس مخصوص باز می‌شد تا ما بتوانیم دوا و غذا به فرخی بدهیم.
* گلبن، محمد، و یوسف شریفی، محاکمه‌ی محاکمه‌گران، تهران: نشر نقره، ۱۳۶۳، صص ۱۷۸-۱۸۱.
غروب روز ۲۳ مهرماه سال ۱۳۱۸، چهارمین سال زندان، فرخی رنجور و ناتوان روی تختش دراز کشیده است. کلید در قفل می‌گردد، در باز می‌شود. سه نفر در آستانه‌ی سلول ظاهر می‌شوند. فرخی سرهنگ نیرومند، رییس زندان و پزشک احمدی، جلا بی‌سواد و تسبیح به دست رضا شاه را می‌شناسد. پس آن حکم که سال‌ها در جیب داشت اینک اجرا می‌شود. مرگ را پذیرفته، اما عدم مقاومت در برابر اوباش، وهنی است بر شاعر. در تاریکی متعفن، پیکاری خاموش و نومید در جریان است. دهان فرخی را گرفته‌اند. پزشک احمدی آمیول هوا را آماده کرده است. هوا در رگ‌های شاعر جاری می‌شود - هوا آزاد - و او در تشنجی دردناک به خواب خفقان می‌رود. پزشک‌بار زندان می‌گوید: صبح روز بیست و چهار مهر به اتفاق دکتر خواستیم به معاینه فرخی برویم. کلید خواستیم. زندان یزدی با پایور نگهبان کلید را آوردند. در باز شد... مشاهده کردم فرخی روی تخت بر خلاف همیشه دراز کشیده، چون هم‌روزه که ما وارد می‌شدیم به پا ایستاده و پس از سلام و تعارف چند بیتی اشعار و رباعی که ساخته بود برای ما می‌خواند... یک پایش از تخت آویزان بود یک دستش روی سینه و دست دیگرش روی شکمش قرار داشت. چشم‌هایش از حدقه در آمده و باز بود. رنگش کبود و صورتش متورم بود. جرأت نکردم بگویم فرخی را کشته‌اند، اما همه‌ی آثار نشان می‌داد که او به مرگ طبیعی نمرده است.
* سپانلو، محمدعلی، چهار شاعر آزادی، جست‌وجو در سرگذشت و آثار عارف، عشقی، بهار، فرخی یزدی، تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۶۹، ص ۴۵۷



 **noriato**
photography magazine

آیت‌الله طالقانی دیشب پس از شرکت در مجلس خبرگان به محل اقامت خویش رفت و تا ده دقیقه قبل از ساعت ۲۴ دیشب با سفیر ایران در شوروی که اخیراً به ایران آمده است ملاقات و گفت‌وگو داشت. اما بعد از ساعت ۲۴ به تدریج حال ایشان دگرگون شد و لحظاتی بعد دکتر واعظی، پزشک معالج، در بالین ایشان حضور یافت. یکی از نزدیکان آیت‌الله طالقانی که در این لحظات در کنار مجاهد بزرگ قرار داشت به خبرنگار ما گفت شاید یک تعدادی نارسایی در تلفن و تهیهی آمبولانس درصد شانس نجات را کاهش داد. بر اساس گزارش‌های رسیده تلاش برای نجات مجاهد بزرگ نتیجه‌ای نداشت و سرانجام در ساعت یک و چهل و پنج دقیقه بامداد ایشان زندگی سراسر مبارزه و تلاش خود را بدرود گفت. هنگام مرگ خانم آیت‌الله طالقانی و پسر بزرگ ایشان در مشهد بودند. [...] . به محض این‌که پزشک معالج حضرت آیت‌الله در میان تأثر و اندوه خبر درگذشت مجاهد کبیر را به اطلاع نزدیکان آن مرحوم رساند، صحن اقامت‌گاه حضرت آیت‌الله از فریاد لاله‌الاله بر شد و لحظه‌ای بعد خانه‌ی حضرت آیت‌الله و اطراف آن مملو از جمعیت شد. از این ساعت به بعد به تدریج اعضای خانواده و فامیل حضرت آیت‌الله به خانه‌ی ایشان آمدند. در خانه و در کوچه‌های اطراف خانه هیچ‌کس نبود که بر این فاجعه نگرید. مردمی که دهان‌به‌دهان این خبر دردناک را در اطراف منزل آیت‌الله شنیده بودند بر سر و صورت زدند و به شدت گریستند.

*"آخرین میعاد با پدر ملت"، روزنامه‌ی اطلاعات، ۱۹ شهریور ۱۳۵۸، صص ۱-۲.

در ساعت ۴ و ۱۵ دقیقه بعد از ظهر دیروز بیکر آیت‌الله طالقانی را به غسل‌خانه آوردند با ورود جسد ازدحام بیش از اندازه شد تعدادی از شیشه‌های درب‌های ورودی غسل‌خانه در زیر فشار مردم خرد شد. جسد را برای شست‌وشو بردند و در این زمان خانواده‌ی آیت‌الله طالقانی بر بالای سر جسد حاضر شدند و این اوج شیون درون غسل‌خانه بود. بیکر، غسل داده شد و آیت‌الله زنجانی بر آن نماز گذاشت اعضا هیات دولت و فرماندهان نظامی و پاران و اقوام آیت‌الله به نماز ایستادند. [...] کنترل جمعیت واقعاً کار دشواری بود در مواردی پاسداران برای جلوگیری از ازدحام و فشار جمعیت اقدام به تیراندازی هوایی می‌کردند. از در اصلی پالایشگاه تهران صدها قالب یخ خارج و بین مردم تقسیم شد. [...] تعداد زیادی از شرکت‌کنندگان در مراسم تدفین دچار بیهوشی و غش شدند، عده‌ای نیز زیر دست و پا مجروح شدند که توسط آمبولانس‌های امداد طالقانی نجات یافتند. [...] جمعیت سینه می‌زد. اشک می‌ریخت، شعاری می‌داد: "طالقانی پدرم، طالقانی پدرم، خاک ایران به سرم، به روح طالقانی، به روح جوشان خلق، همیشه جاوید باد، راه شهیدان خلق."

*"یک میلیون نفر دیشب از جنازه‌ی پدر پاسداری کردند"، روزنامه‌ی اطلاعات، ۲۰ شهریور ۱۳۵۸، صص ۱-۲.



[هاله سحابی]: وقتی دکتر مصدق فوت کرد می‌گویند در آمریکا رادیو اعلام کرده که مصدق، نخست وزیر سابق ایران، در تبعید فوت کرد و یک استاد دانشگاه او را شست و شو داد و دفن کرد. شما خود این ماجرا را برای ما تعریف کنید.

[دکتر سحابی]: دکتر مصدق روزهای آخر به بیماری مبتلا شده بود و پزشکان تشخیص سرطان فک داده بودند و بارها به او تذکر دادند که به سفر خارج برای معالجه راضی شود. دکتر مصدق از پیشنهاد پزشکان برمی‌آشفته و به فرزندش مرحوم غلامحسین خان مصدق که پزشک بود با تندی میگفت شماها این همه درس خواندید که پدرتان برای معالجه به فرنگ برود؟ به هر حال بیماری لاعلاج بود و روزهای آخر عمر، او را به بیمارستان نجمیه ی تهران منتقل کرده بودند. وقتی خبر مرگ او را شنیدیم به اتفاق مرحوم آقای عباس رادنیاه به بیمارستان رفتیم. فرزند ایشان را دیدم که در راهرو بیمارستان ایستاده بود و در تنهایی و ناچاری تصمیم گرفته بود بیکر او را در سر قبر آقا دفن کنند.

پیش از این او خود وصیت کرده بود که در محل شهدای سی تیر به خاک سپرده شود ولی با وجود حاکمیت ساواک و ممانعت دولت چنین امکانی وجود نداشت. [...] من از فرزندان دکتر مصدق خواهش کردم که او را در آنجا دفن نکنیم و با سادگی وی را به سمت خانه اش در احمدآباد تشییع کنیم و در همان منزل به امانت به خاک بسپاریم تا در شرایط بهتری در آینده او را به مقبره ای خوب و آبرومندی منتقل سازیم. سرانجام جنازه ی او با حضور چند تن از افراد خانواده و دوستان جبهه ای و آشنایان دیگر به طرف احمدآباد تشییع شد. من و آقای رادنیاه هم به اتفاق آیت الله زنجانی در پی آنها رفتیم. در خانه ی احمدآباد دیدیم که وفاداران وی در طبقه ی بالا دور هم جمع شده اند و بحث میکنند و جنازه هم پایین در میان چند تن از روستائیان باقی بود. من خود آستین ها را بالا زده و با آب روئندهای که در آنجا بود بر روی تختی بیکر او را غسل و شست و شو دادم و کفن پوشاندم. آیتالله زنجانی هم بر جنازه نماز خواند. در اتاقی از منزل مسکونی اش قبری کردند. من خود ناظر این کار بودم تا درست انجام شود. از آنجا که خاک همه اش خاکی دستی بود گفتم آجر بیاورند و آنجا را به اندازه ی یک قبر چینی نمودند و روی آن هم چوب های ضخیم نهادیم. او را با همان تابوتی که در آن

قرار داشت در قبر قرار دادیم تا روزی این امانت به قبرستان مناسبی منتقل شود، یا در همانجا بازسازی و کامل شود. ولی تاکنون متأسفانه هیچ اقدامی برای انتقال وی یا بنایی مناسب انجام نشده است.

ترکمان، محمد، یادنامه ی دکتر پدالته سبحانی: اسوه ی اخلاق و سلوک اجتماعی، تهران: قلم، ۱۳۷۷، ص ۱۳۰، شابک: ۹۶۴-۳۱۶-۱۲۶/۱



 nooriato
photography magazine

غلامرضا تختی - ۱۷ دی ۱۳۴۶ - هتل آتلانتیک، تهران |

January 1968 - Atlantic Hotel, Tehran | DetailV Gholamreza Takhti -

سند ۲۵ / خلیلی محرمانه / منبع: اتفاقی / تاریخ وقوع: ۱۷ / ۱۰ / ۱۳۴۶ / تاریخ گزارش: ۱۹ / ۱۰ / ۱۳۴۶
موضوع: خودکشی غلامرضا تختی قهرمان کشتی ایران

تختی قهرمان کشتی ایران از تاریخ ۱۵ / ۱۰ / ۱۳۴۶ در هتل آتلانتیک اقامت داشت و در شب ۱۷ / ۱۰ / ۱۳۴۶ با ماده ای سمی خودکشی نمود و موقعی که نماینده و دادستان در معیت مأمورین انتظامی از اتاق نامبرده بازدید مینمایند از جیب کت وی وصیتنامه ای به دست میآید که در آن نوشته است در جریان مرگ من هیچکس مقصر نیست و برادرش را قیم خود معرفی و در تقویم بغلی وی ضمن بررسی مشاهده میشود که نوشته چون با همسرم اختلاف خانوادگی داشتم چندین مرتبه به مادر همسرم مراجعه کردم. ایشان به من اظهار داشت من از ابتدا با این ازدواج موافق نبودم و نمیدانم چرا دخترم با تو بیچه گدا ازدواج کرد و حال زندگی ام مثل یهودی سرگردان شده است. ضمناً جسد نامبرده برای کالبدشکافی به پزشکی قانونی حمل گردیده است.

سند ۳۶ / خلیلی محرمانه / منبع: ۵۸۱ / تاریخ وقوع: ۱۸ / ۱۰ / ۱۳۴۶ / تاریخ گزارش: ۱۹ / ۱۰ / ۱۳۴۶
موضوع: خودکشی غلامرضا تختی قهرمان کشتی ایران

موضوع خودکشی غلامرضا تختی قهرمان سابق کشتی به سرعت در همه جا پخش شد. بعد از آنکه جسد او را به پزشکی قانونی منتقل کردند گروه زیادی از عناصر جبهه ملی، بازاریان، ورزشکاران و مردم رهگذر در جلوی پزشکی قانونی اجتماع کرده بودند. در این اجتماع اظهار نظرهای مختلفی میشد که همه ی آنها در اطراف موضوع "تختی خودکشی نکرده بلکه او را کشته اند" دور میزد. [...] گروه دیگری میگفتند: «تختی بیچه نبود که بر سر یک مقدار اختلافات جزئی خانوادگی دست به خودکشی بزند او یک قهرمان بود و اگر زنش بد یا منحرف میبود طلاقش میداد.» [...] حتماً او را در جای دیگری مسموم کرده اند و بعد جسدش را به هتل آتلانتیک آورده اند.» [...] هنگامی که جسد تختی به گورستان منتقل میشد ابتدا چند نفر شعار "تختی ما کشته شد." را زمزمه کردند و بعد این شعار به طور ناخودآگاه همگانی شد و همه ی مردم این شعار را میدادند.

سند ۶۹ / خلیلی محرمانه / منبع: ۴۰۲ / تاریخ وقوع: از چند روز قبل / تاریخ گزارش: ۲۶ / ۱۰ / ۱۳۴۶
موضوع: شایعات در مورد مرگ تختی

[...] عدهای از مردم نیز اظهار میدارند چه دلیل دارد که پزشکی قانونی نوع سمی که تختی به وسیله ی آن خودکشی کرده تاکنون افشا نموده و اضافه میکنند که جسد تختی را در هتل به طرزی یافتند که پتو بر روی خود داشته و چنانچه سم خورده باشد مسلماً تشنجاتی به وی دست میدهد و در اینجا این سؤال پیش میآید که به چه ترتیب پتو را بر روی خود کشیده است.

فاطمی نویسی، عباس، زندگی و مرگ جهان پهلوان تختی در آیینی ی اسناد، تهران: جهان کتاب، ۱۳۷۷، بخش اسناد، صص ۶۹-۲۵، شابک: ۹۶۴-۹۰۳۱۱-۴-۶



مهدی باکری - ۲۵ بهمن ۱۳۶۲ - جزیره مجنون، ایران

February 1985 - Majnoon Island, Iran | Detail ۱۴ Mehdi Bakeri -

[آخرین سخنرانی مهدی باکری] "برادران! عملیات، عملیات سختی خواهد بود. [...] اگر از یک دسته‌ی سی نفری، یک نفر بماند آن یک نفر باید مقاومت کند. و اگر از گردان سیصد نفری یک نفر بماند آن یک نفر باید مقاومت کند. حتی اگر فرماندهی شما شهید شد، نگویید فرمانده نداریم و سست شوید که این وسوسه‌ی شیطان است. [...] تا موقعی که دستور حمله داده نشده، کسی تیراندازی نکند. حتی اگر مجروح شود باید دستمال در دهانش بگذارد، دندان‌ها را به هم بفشارد و فریاد نکند. فریاد نشانه‌ی ضعف شماسست." *ناظمی، سید قاسم، خداحافظ سردار، تبریز: ستاد کنگره‌ی شهدا و سرداران شهید آذربایجان شرقی، ۱۳۸۳، صص ۱۱۹-۱۲۳. شابک: ۹۶۴-۰۶-۳۰۳-۴۶۳۰۳

[شهید قنبرلو]: "درگیری شدت بیشتری پیدا کرده بود که ناگهان آقا مهدی نقش زمین شد. دویدم سمتش و او را برگرداندم. تیر خورده بود به پیشانی‌اش و از آن خون بیرون می‌زد. هر چه صدایش کردم، بوسیدمش، فریاد زدم، فایده‌ای نداشت. آقا مهدی شهید شده بود. [...] به خودم گفتم حالا چه کار کنم توی این بی‌کسی و تنهایی؟ به بچه‌ها گفتم بلند شوید برویم عقب. آقا مهدی را بلند کردم بردم رساندم به قایقی که آنجا بود. [...] آقا مهدی را گذاشتیم توی قایق، زدیم به دجله حرکت کردیم رفتیم. به قایق و ما و آب از هر طرف تیر می‌زدند. آرپی‌جی هم می‌زدند. ما هیچ کاری از دستمان بر نمی‌آمد جز دعا. دشمن قایق را زیر رگبار گرفته بود، به طوری که بدنه‌ی قایق سوراخ سوراخ شده بود. در این گیر و دار، یکی از عراقی‌ها آمد کنار دجله و با آرپی‌جی خود قایق را نشانه گرفت و بعد شلیک کرد. قایق منفجر شد. از انفجار چیز زیادی در ذهنم نیست. فقط یک‌دفعه خودم را در آب احساس کردم و کسی را همراه خودم ندیدم. بر اثر بنزینی که در باک قایق بود، قایق آتش گرفته بود. با یک دنیا غم و درد سوختن آقا مهدی و چند نفر دیگر از بچه‌ها را مشاهده می‌کردم. بر اثر اصابت موشک، قایق به سمت شرق دجله رفت و قایق سوخته در نقطه‌ای از خشکی متوقف شد. به دلیل شدت و حجم آتش دشمن، نتوانستم خود را به قایق برسانم. شب به همراه چند نفر از بچه‌ها به آنجا رفتیم اما اثری از آقا مهدی و بقیه نبود."

*اکبری، علی، نمی‌توانست زنده بماند، تهران: صیام، ۱۳۸۸، صص ۱۱۰-۱۰۸. شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۲۶-۸۰۱۰-۸
 [مصطفی الموسوی]: "یادم هست آخرین باری که به او گفتم: "برگرد عقب" به ترکی گفتم: "اصغر گدیپ، علی گدیپ، اوشاخلار هامسی گدیپ، داهی منه نمنه گالیپ، نیه گلیم؟" می‌گفت: "اصغر رفته، علی رفته، بچه‌ها همه‌شون رفتن، دیگه برای من چی مونده، برای چی برگردم؟"

*خضری، فرهاد، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران: روایت فتح، ۱۳۸۰، صص ۵۵-۵۳. شابک: ۹۶۴_۹۰۹۳۵_۹_۱



تقی ارانی - ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ - تهران

February 1940 - Tehran | Detail Taghi Arani -

مادر دکتر ارانی در متوفیات که فرزند خود را دیده، به قدری جسدش تغییر کرده، که فرزند خود را نشناخته و به اداره‌ی زندان تلفن کرده که این مرده پسر من نمی‌باشد. در جواب اظهار داشته‌اند که یک نفر دارد جان می‌کند او را هم می‌آورند ببینید کدام یک از آنها پسرش می‌باشد. مادر پیر به وسیله‌ی تلفن، دکتر سید احمد امامی را خواسته و پسرش را دکتر نامبرده ملاحظه نموده و به او گفته است همین جنازه‌ی دکتر ارانی پسر شماست [...] .

[دکتر سید احمد امامی:] "جنازه‌ی مرحوم دکتر ارانی را ملاحظه کردم و با وجود تغییرات زیادی که در بدن و جسد دکتر ارانی بوده او را شناختم و برای این که اسباب تأثر و تألم مادر آن مرحوم نشود، به این عبارت به او گفتم که ممکن است همین جنازه‌ی پسر شما دکتر ارانی باشد. چون مادر دکتر ارانی می‌گفت این جنازه‌ی دکتر ارانی پسر من نیست و پسر خود را نمی‌شناخت. چون به کلی جنازه تغییر قیافه داده بود."

*گلبن، محمد، و یوسف شریفی، محاکمه‌ی محاکمه‌گران، تهران: نشر نقره، ۱۳۶۳، صص ۲۲۴-۲۲۰



آذر شریعت‌رضوی، مصطفی بزرگ‌نیا، احمد قندچی - ۱۶ آذر ۱۳۳۲ - دانشکده‌ی فنی، دانشگاه تهران، تهران

December 1953 - Faculty of Engineering, Tehran VAzar Shariat Razavi, Mostafa Bozorgnia, Ahmad Ghandchi - University, Tehran | Detail

وسط زنگ دوم حدود ساعت ده صبح، زنگ نابهنگام دانشکده بلند شد و ما هم مثل همه‌ی هم‌کلاسی‌ها بیرون ریختیم و باخبر شدیم که در کلاس دوم راه و ساختمان در حالی که مهندس شمس ملک‌آرا مشغول تدریس بوده‌اند ناگهان در کلاس باز می‌شود و دو سرباز مسلح و افسر فرمانده‌شان وارد کلاس می‌شوند و به طرف پنجره‌ی کلاس می‌روند و دو دانشجو را که در کنار پنجره نشسته بودند نشان داده و به فرمانده‌شان می‌گویند دو نفری که برای ما شکلک درآورده و ما را مسخره کرده‌اند همین دو نفر بودند. فرمانده دستور دستگیری آن‌ها را می‌دهد. [...] دانشجویان را کشان‌کشان به خارج از کلاس می‌برند و مهندس شمس جریان را به

گوش رییس دانشکده می‌رساند که ایشان هم دستور زدن زنگ دانشکده را به عنوان اعتراض به این عمل می‌دهد که یکی از دانشجویان کلاس روی میز می‌رود و با دادن شعار مرگ بر حکومت نظامی فریاد می‌زند: "در خفقان حاکم بر دانشگاه و در زیر چکمه های سربازان مسلح که نمی‌توان درس خواند". کتاب‌هایش را به اطراف پرت کرده به طرف در کلاس می‌رود و سایر دانشجویان هم‌زمان با خوردن زنگ، کلاس را ترک کرده در کریدور مرکزی دانشکده شروع به تظاهرات کرده با دادن شعارهای مرگ بر حکومت نظامی، مرگ بر شاه، مرگ بر زاهدی دیکتاتور و درود بر مصدق، آزادی دوستان دستگیرشده‌شان را می‌خواستند. محوطه‌ی دانشکده هم که پر از سربازان تفنگ به دست بود، فرماندهی نظامیان با بلندگو به دانشجویان معترض دستور خروج از دانشکده را داد ولی دانشجویان به دستور او اعتنایی نکرده شعار مرگ بر شاه، مرگ بر شاه را ادامه دادند. فرمانده با بلندگو دانشجویان را تهدید به تیراندازی کرد ولی کسی باور نمی‌کرد که در دانشگاه بر روی دانشجویان آن هم در محوطه و سالن دانشکده و در محیط سربسته، تیراندازی کنند. ولی گویا فرمانده قبلاً دستور تیراندازی داشت و ناگاه صدای شلیک گلوله‌ها با فریادهای مرگ بر شاه دانشجویان در اثر حمله‌ی ناگهانی سربازان به هم خورد و آن‌ها که سالم بودند کمک کردند که رفقای مجروح و تیرخورده خود را که قادر به حرکت بودند از صحنه خارج کنند که به چنگ سربازان نیفتد و چند تن از دانشجویان هم با سربازان درگیر شده و پا نقش بر زمین شدند. و آذر یکی از چند نفری بود که پس از اصابت تیر به سینه و شانه‌اش با سربازی درگیر شد که او هم با نیزه، ران راست پای آذر را شکافت و آذر سرنگون شد و با وجود خونریزی شدید، فریاد مرگ بر شاه او آهسته ولی خاموش نشد.

در کف سالن خون مجروحان با آب رادیاتورهای سوراخ‌شده در اثر تیراندازی مخلوط شد و به طرف پله‌های زیرزمین راه افتاده و منظره‌ی وحشتناکی به وجود آمده بود. ما با بقیه دوستان که زنده بودیم فرار کردیم.

* شریعت‌رضوی، غلامرضا، خاطرات یک پزشک عوضی، تهران: انتشارات قصیده‌سرا، ۱۳۸۴، صص ۲۰-۱۶، شایک: ۳-۲۱-۸۶۱۸-۹۶۴، علت فوت سه نفر دانشجویان دانشگاه از طرف اداره‌ی پزشکی قانونی چنین تشخیص داده شده است:

۱. مصطفی بزرگ‌نیا دانشجوی دانشکده فنی بر اثر یک گلوله که از طرف راست سینه وارد شده و از زیر بغل چپ او خارج گردیده فوت کرده است. بر اثر این گلوله استخوان بازوی وی به کلی خرد شده و خونریزی زیاد باعث مرگ وی گردیده است. بر پشت شانه‌ی راست مقتول نیز اثر زخم سرنیزه دیده می‌شود که تا ۱۵ سانتیمتر زیر پوست فرو رفته بود.

۲. شریعت‌رضوی دانشجوی مقتول دیگر فقط به علت زخم سرنیزه فوت کرده است. سرنیزه استخوان ران راست وی را به کلی خرد کرده و شریان‌ها را پاره نموده و در نتیجه خونریزی زیاد مجروح درگذشته است. یک گلوله نیز به دست راست وی اصابت کرده که جلدی بوده و نمی‌توانسته باعث مرگ باشد.

۳. مقتول دیگر احمد قندچی نام دارد و به علت اصابت گلوله‌ای که وارد شکم وی گردیده و احشا داخلی را پاره نموده درگذشته است. دیروز و امروز اداره‌ی پزشکی قانونی با حضور نماینده‌ی دادرسی نظامی اجساد را معاینه کرد ولی هنوز گزارش رسمی در این زمینه تهیه نگردیده است.

«*گزارش پزشکی قانونی از نحوه‌ی شهادت سه دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران»، روزنامه‌ی اطلاعات، ۱۷ آذر ۱۳۳۲



| علی شریعتی - ۲۰ خرداد ۱۳۵۶ - لندن

Ali Shariati - 19 June 1977 - London | Detail

علی شریعتی در ۳۰ خرداد ۱۳۵۶ در حالیکه سه هفته از سفرش به انگلستان می‌گذشت، در ساوت‌همپتون درگذشت. دلیل رسمی مرگ وی انسداد شریاتین و نرسیدن خون به قلب اعلام شد؛ هرچند مرگ وی به دلیل نداشتن سابقه بیماری قلبی، عدم کالبدشکافی و اعلام نتیجه سریع و خبرداشتن سفارت ایران در لندن از مرگ وی قبل از اعلام رسمی خبر مشکوک بود. شریعتی وصیت کرده بود که وی را در حسینیة ارشاد دفن کنند، ولی در قبرستانی کنار آرامگاه زینب کبری، در شهر دمشق نگهداری می‌شود و خانواده‌اش هزینه نگهداری جسد وی را متقبل شدند.

بخشی از روایت سروش درباره مرگ علی شریعتی: بیمارستان ساوت همپتون، یک گزارش مفصل طبی در باب مرگ دکتر ارائه کرد و در آن گفته بود چیز مشکوکی دیده نشده است و مرگ او مثلاً بر اثر به قتل رسیدن، دسیسه، زهر، دشنه و چیزی از این قبیل نبوده و به نظر می‌آید که به مرگ طبیعی از دنیا رفته است؛ مرگ طبیعی یعنی با سکنه. اتفاقاً همان روزی که به ساوت همپتون رفته بودیم و برای اولین بار با جای خالی مرحوم شریعتی روبه رو شدیم و بعداً به بیمارستان رفتیم، در همان اتاقی که مرحوم دکتر خوابیده بود، سطلی بود که شاید در آن، نزدیک به ۴۰ تا ۵۰ سیگار بود یعنی در همان مدت کوتاه، مرحوم دکتر مقدار زیادی سیگار کشیده بود. طبیبان مجلس ما بهتر از من می‌دانند که در حالت عصبی شدید و با آن فشاری که دکتر، در آن روزها، در آن قرار داشت، امکان چنین رخدادی وجود داشته است، خصوصاً این که شب قبل از حادثه مرحوم شریعتی به فرودگاه هیثرو رفته بود چون

قرار بود دختران او بیایند، همه مسافران آمده بودند الا دختران او. دوست ما نقل می کرد که فوق العاده مضطرب شده بود. چون خانمش از تهران تلفنی به او گفته بود که دخترها از گمرک و قسمت کنترل گذرنامه گذشته اند و به طرف هواپیما رفته اند. وقتی دخترها نیامده بودند، او شدیداً مضطرب شده بود که مبادا دوباره حيله ای در کار بوده و به نام سوار شدن هواپیما، دخترک ها را هدایت کرده اند و به جای دیگری برده اند و مثلاً آنها را گروگان گرفته اند یا زندان انداخته اند. همه این فکرها از سر او گذشته بود و او را فوق العاده در پیچیده بود. البته دخترها آمده بودند و با او به ساوت همیتم رفته بودند. این فشارها بوده و بعد هم این همه سیگار مصرف شده بود که من گمان می کنم به بهترین وجهی می تواند علت یک سکنه قلبی ناگهانی را توضیح بدهد



| صمد بهرنگی - ۱۲ شهریور ۱۳۴۷ - رودخانه ارس، ایران
Samad Behrangi - ۰۲ September 1968 - Aras River, Iran | Detail

[اسد بهرنگی]: من به وسیله ی تلفن از دوستی شنیدم برای صمد حادثه ای پیش آمده. رفتم نزد کاظم سعادتی. کاظم آن وقت داشت خانه اش را درست میکرد. کارش را رها کرد. [...] دوستی داشتم که فامیلش معاون ژاندارمری بود. رفتیم پیش او. آنجا مطمئن شدیم که صمد در آب غرق شده. [...] به مادر گفتم صمد تصادف کرده و ما باید برویم ببینیم جریان از چه قرار است. [...] قرار شد چهار نفر بروند. دو تا از شوهرخواهرهایم، خودم و کاظم سعادتی. همسایه ی ما جیب کرایه میداد با شوفر. گرفتیم و حرکت کردیم. خلاصه دو روز آواره و سرگردان گشتیم تا بالاخره جسد را پیدا کردیم. توی یک جزیره ماندی در وسط رودخانه بود. از کس دیگری خبری نبود و فرد دیگری را ندیدیم. بعضی ها میگفتند با افسری او را دیده اند. ولی هیچکس اطلاع دقیقی نداشت که جریان [...] چه طور بود. دهاتی های آنجا خیلی بامحبت بودند جسد را آوردند بیرون و شستند

ارس کم آب بود. [...] البته بعضی جاها ممکن است پرآب شود. مثلاً جاهایی که آب جمع میشود یا بستر رودخانه تنگ است. اما آنجایی که اینها آبتنی کرده بودند جای وسیعی بود. یعنی آب، زیاد نبود. چون هیچکس نمیآید در محلی که جریان آب تند است آبتنی یا شنا کند، چه برسد به صمد که شنا هم بلد نبود. تازه اوایل پاییز هم بود. در این موقع از سال معمولاً آب کم است. [...] جسد را که آوردند دیدم تقریباً سالم است. برای من تعجب آور بود چه طور جسد بعد از این همه مدت که توی آب مانده و در حدود شش کیلومتر هم از محل حادثه این طرف آمده بود سالم مانده، [...] فقط دو سه تا جای زخم، طرف ران و ساقش بود چیزی شبیه فرورفتگی

سازن، کیوان، صمد بهرنگی، تهران: روزنگار، ۱۳۸۳، صص ۱۱۱-۱۱۰

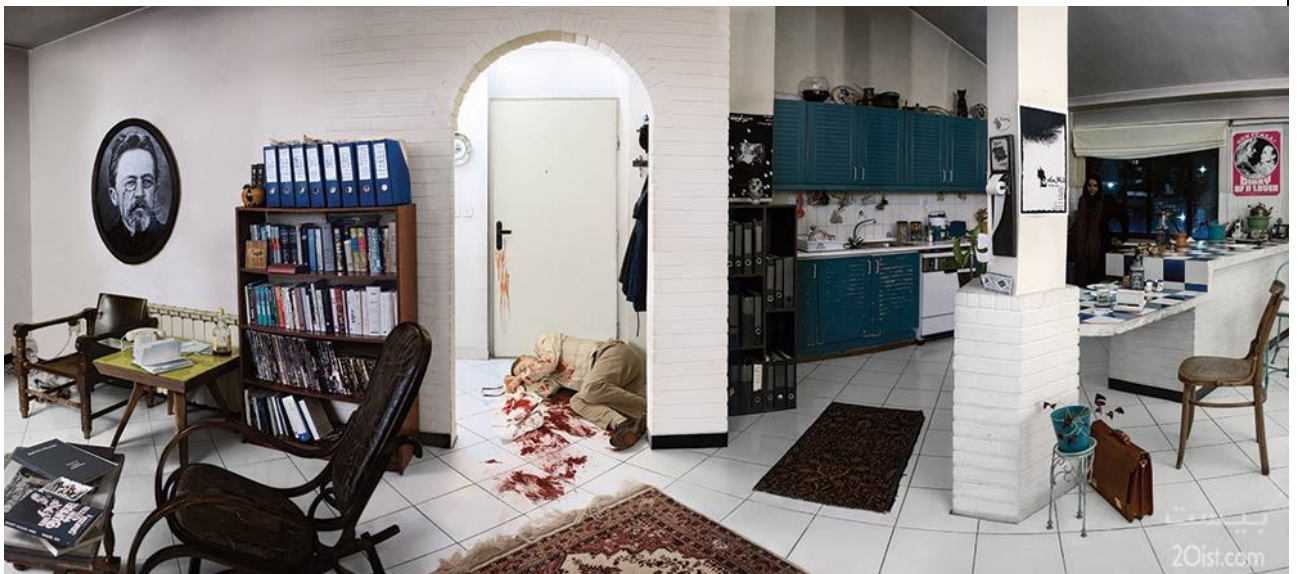


فروغ فرخزاد - ۲۴ بهمن ۱۳۴۵ - تهران

Forough Farokhzad - 12 February 1967 - Tehran | Detail

بعد از ظهر دپروز فروغ فرخزاد شاعره ی معروف در یک حادثه ی رانندگی در دروس شمیران کشته شد. فروغ در عین حال فیلمسازی ماهر بود. یکبار نیز روی صحنه ی تاتر ظاهر شد و در پیس شش شخصیت در جستجوی نویسنده بازی کرد. حادثه ساعت چهار و نیم بعد از ظهر دپروز در خیابان لقمان الدوله ادهم دروس، چهارراه مرودشت روی داد. شدت تصادف به حدی بود [که] درب طرف راننده ی استیشن فروغ باز شد و فروغ که سرش به شیشه ی جلوی استیشن برخورد کرده بود، پس از باز شدن درب به گوشه ی خیابان افتاد و سرش به جدول جوی آب کنار خیابان برخورد کرد و بیهوش شد. وی فوراً به بیمارستان پهلوی تجریش منتقل شد ولی پیش از رسیدن به بیمارستان جان سپرد. جسد فروغ فرخزاد برای تعیین علت مرگ به پزشکی قانونی منتقل شد. از فروغ فرخزاد یک پسر و چندین کتاب شعر و چند فیلمنامه باقی مانده است. [...] فروغ پس از جدا شدن از همسرش پرویز شاپور به تنهایی زندگی میکرد. فروغ فرخزاد ۲۲ سال داشت، در هفده سالگی ازدواج کرد و دارای پسری ۱۴ ساله به نام کامران [کامیار] است. دپروز در یک حادثه رانندگی فروغ فرخزاد کشته شد، "روزنامه اطلاعات، ۲۵ بهمن ۱۳۴۵»

او را شهید بنامیم، زیرا همان که زندگی آدمها یکی با دیگری فرق میکند، مرگ آنها نیز مثل زندگیشان مفهومی جداگانه دارد، مثلاً مرگ نیما، مصیبت نبود، تصادف و تقدیر نبود، جبر حرکت یکسان و یکدست زمان بود، ولی مرگ فروغ، نه فقط مصیبت بود، بلکه واکنشی علیه طبیعت بود، نه فقط تصادف و تقدیر، بلکه توقف ناگهانی چرخ زمان بود. مرگ نیما مرگ طبیعی بود، چرا که نیما پیر شد و مرد، ولی مرگ فروغ، مرگ غیر طبیعی بود، مرگ فروغ، مرگی جوان بود
ما مردان این نسل هر قدر هم که از نظر بینش و اندیشه و برداشت و خلاقیت و سایر چیزها با یکدیگر تفاوتی داشته باشیم، باز هم به فاصله هایی کم یا بیش با هم قابل مقایسه هستیم، ولی فرخزاد، به دلیل موقعیت خاصی که داشت با هیچ کس قابل مقایسه نیست، زیرا اگر شاعران مرد هر یک سهمی از ظرفیت مردانگی خود را نشان داده نقشی بر دوش داشته اند، فرخزاد به تنهایی زبان گویای زن صامت ایرانی در طول قرنهاست، فرخزاد انفجار عقده ی دردناک و به تنگ آمده ی سکوت زن ایرانی است
براهنی، رضا، «فروغ فرخزاد، شاعره ی شهید»، مجله فردوسی، شماره ۸۰۴، ۲



سهراب شهید ثالث - ۱۰ تیر ۱۳۷۷ - شیکاگو

Sohrab Shahid Sales - 1 July 1998 - Chicago | Detail

[حمید نفیسی]: او به من گفت: «پس از» گل‌های سرخ برای آفریقا» مدت شش سال نتوانستم یک فیلم هم بسازم. سه فیلمنامه‌ی عالی داشتم که آدم‌های مطلع فکر می‌کردند می‌توان فیلم‌های موفقی بر اساس آنها ساخت. متأسفانه آنها یک به یک از طرف تهیه‌کنندگانی که فیلم‌هایی با پایان خوش می‌خواستند، یعنی آن نوع فیلمی که من قبلاً هرگز نساخته‌ام، رد شدند. وقتی سه فیلمنامه رد شد، من هم شروع کردم به نوشیدن از کله‌ی سحر تا پنج بعد از ظهر. ساعت پنج برای خودم غذایی درست می‌کردم و می‌خوردم و بعد تلفن‌های بی‌شمار به دوستانی در نقاط مختلف دنیا می‌زدم. همه‌ی آنها مرا به خاطر نوشیدن سرزنش می‌کردند. پس از قطع کردن تلفن به یک حالت تخدیر و منگی می‌افتادم تا صبح روز بعد... سه سال تمام کارم همین بود. بدون فیلم

ساختن، کاملاً تحلیل رفته و در هم شکسته بودم. هیچ چیزی در دنیا برایم اهمیت نداشت.» او گفت: «در اینجا احساس انس و الفت نمی‌کنم، چون خرده‌حساب‌هایی با آمریکا دارم که قابل تسویه نیست. برای من فکر کردن به هیروشیما، ویتنام و همه‌ی آن دردهای سیاسی که سیاست‌های خارجی آمریکا - نه مردمانش که بسیاری از آنها آدم‌های بزرگی هستند - برای ایران و کشورهای دیگر درست کرده و حتی امروز هم ادامه دارد، کافیست. به این دلیل نمی‌توانم حسابم را با آمریکا ببندم، چه رسد به این‌که آن را وطن به حساب آورم. وقتی از خیابان‌ها به آپارتمانم برمی‌گردم، خوشحال می‌شوم که توی خانه باشم، چون آن بیرون را زیاد دوست دارم.» [...]

[مهدی پاک‌شیر]: روز پنجشنبه چهارم تیر سهراب شهید ثالث را دیدم. فیلم‌نامه‌ی تایپ‌شده‌اش را می‌خواست ضمیمه‌ی نامه‌ای کند و برای تهیه‌کنندگان بفرستد. نامه‌ای را که آماده کرده بودم نپسندید. گفتم: «دوباره دست‌کاری می‌کنم و یکشنبه برایت می‌آورم.» [...]

یکشنبه ساعت سه بعد از ظهر دسته گلی گرفتم و یکی با نوشته‌ی «تولد مبارک» و چند خرده‌ریز دیگر به خانه‌اش رفتم. طبق معمول شروع به شکایت کرد که امروز روز تولدش است و عزت نیست و هنوز نیامده. تلفن هم از چند روز پیش قطع است و تا پولش برسد وصل می‌شود. [...] چهارشنبه دهم تیر تلفن زنگ زد. عزت بود. شکایت می‌کرد که رفته خانه‌ی سهراب و کسی جواب نداده. نگران بود. پرسیدم: «مگر قبلاً با سهراب قرار گذاشتی؟» گفت: «چرا.» گفتم: «ناراحت نباش. سهراب بعضی وقت‌ها از این کارها می‌کند. فردا حتماً به سراغش می‌روم.» گوشی را گذاشتم، نگران شدم. سهراب معمولاً زیاد از خانه دور نمی‌شود. چه اتفاقی افتاده؟ کسی او را به مهمانی برده؟ ساعت نه و چهل و پنج دقیقه‌ی شب خودم را به خانه‌ی سهراب رساندم. زنگ زد. جوابی نیامد. رفتم پشت در و شروع کردم به کوبیدن بر در. همسایه‌ی مجاور بیرون آمد و به پلیس اطلاع داد. سرایدار و پلیس با هم رسیدند و سؤال‌پیچم کردند. در را که باز کردند، سهراب همان جلوی در دراز کشیده و به خواب عمیقی رفته بود. سرم به دوران افتاد. پلیس شماره‌ی پرونده را به دستم داد که به خانواده‌اش خبر بدهم. کاش می‌شد لحظه‌ای دست او را فشرده. ساعت از یک هم گذشته بود و کسی در خیابان نبود.

-دهباشی، علی، یادنامه‌ی سهراب شهید ثالث، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۷۸، صص ۱۷۶-۱۷۵، شابک: ۹۶۴-۳۲۱-۰۱۲*



بیژن جزنی - ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ - تبه‌های اوین، تهران

April 1975 - Evin Hills, Tehran | 9 Editions + 1 A.P. | 2013 | Bijan Jazani -

روز پنجشنبه ۲۹ فروردین، ۹ زندانی در حین فرار کشته شدند. این زندانیان در حین جابه‌جایی آنها از یک زندان به زندانی دیگر اقدام به فرار نمودند که همگی کشته شدند. نام‌های این افراد به شرح زیر است: محمد چوپان‌زاده، احمد جلیل افشار، عزیز سرمدی، بیژن جزنی، حسن ضیا کلانتری، کاظم ذوالانوار، مصطفی جوان خوش‌دل، مشعوف کلانتری، عباس سورکی.

*«به زندانی در حین فرار کشته شدند»، روزنامه‌ی اطلاعات، ۲۱ فروردین ۱۳۵۴، ص ۱.

تهرانی مأمور ساواک: «بعد از ترور سررتیب رضا زندی‌پور، رئیس وقت کمیته‌ی مشترک در اوایل فروردین ۵۴، ساواک به قصد انتقام‌جویی، نقشه‌ی وحشتناکی طرح کرد که همه‌ی عوامل اجرای آن تا آخرین دقایق اجرای نقشه از چگونگی آن آگاه نبودند. پنجشنبه ۲۸ یا ۲۹ فروردین بود که رضا عطاریپور (دکتر حسین‌زاده‌ی معروف) از من خواست ترتیب انتقال کاظم ذوالانوار را از زندان قصر به زندان اوین بدهم. من هم نامه‌اش را نوشتم و به امضا رساندم. به زندان اوین رفتیم و قرار شد شعبانی (حسینی) و نوذری زندانیان را تحویل بگیرند. ما نیز به قهوه‌خانه‌ی اکبر اوینی رفتیم و به انتظار نشستیم. مینی‌بوس حامل زندانیان، در حالی که سرهنگ وزیری با لباس ارتشی در اتومبیل بود رسید و سربازی را که آنجا پاس می‌داد مرخص کرد. زندانیان را به بالای ارتفاعات بازداشتگاه اوین بردیم و در حالی [که] چشم‌ها و دست‌های‌شان بسته بود، آنها را ردیف روی زمین نشانیدیم. بعد عطاریپور برای‌شان سخنرانی کرد و گفت: همان‌طور که دوستان و همکاران شما که شما رهبران فکری آنها هستید و از زندان با آنان ارتباط دارید، همکاران و دوستان ما را اعدام می‌کنند و از بین می‌برند، ما نیز شما را محکوم به اعدام کرده‌ایم.

بیژن جزنی و چند نفر دیگر، شدیداً اعتراض کردند اما نمی‌دانم عطاریپور یا سرهنگ وزیری به روی آنان آتش گشود و مسلسل را یکی یکی به ما داد. من چهارم یا پنجم بودم که مسلسل به من رسید و وقتی من هم شلیک کردم دیگر آنها زنده نبودند. البته نمی‌خواهم بگویم که در کشتن آنها دخالت نداشتم، چون نفس عمل مهم است که من هم در این جنایت عمل کردم. بعد هم سعدی جلیل اصفهانی با مسلسل، بالای سر آنها رفت و هر کدام‌شان را که نیمه‌جان بودند با مسلسل خلاص کرد. [...] پس از این ماجرا من و رسولی چشم‌بند و دست‌بندهای شهدا را سوزانیدیم و از بین بردیم و اجساد را داخل مینی‌بوس گذاشتیم و حسینی و رسولی اجساد را به بیمارستان ۵۰۱ ارتش منتقل کردند. روز بعد، منتهی به وسیله‌ی عطاریپور برای روزنامه‌ها تهیه شد که در آن عنوان شده بود این ۹ نفر در جریان انتقال از زندان به زندان دیگر، قصد فرار داشتند که مورد هدف گلوله‌ی مأموران قرار گرفتند.

این متن به دو دلیل بسیار ناشایسته تهیه شده بود اولاً همه‌ی آنها از رویه‌رو هدف گلوله قرار گرفته بودند، پس قصد فرار نداشتند. ثانیاً نحوه‌ی انتقال زندانی طوری نبود که بتوان قبول کرد که قصد فرار در بین بوده است.»
 *تهرانی، جلال ساواک، اعتراف می‌کند"، روزنامه‌ی اطلاعات، ۱ خرداد ۱۳۵۸، ص ۳.



حمید اشرف - ۸ تیر ۱۳۵۵ - خانه‌ی مهرآباد جنوبی، تهران

Hamid Ashraf - 29 June 1976 - South Mehrabad House, Tehran | 9 Editions + 1 A.P. | 2013

نیمه‌شب تیرماه سال ۱۳۵۵ در سلول کمیته‌ی مشترک در حالت خواب و بیدار بودم. نگهبان در سلول را باز کرد و گفت رویوشت را ببنداز روی سرت و بیا بیرون. [...] برایم عجیب بود که چرا صبح به این زودی مرا به بازجویی می‌برند. [...] مرا سوار ماشین زندان کردند. یک نفر دیگر هم در صندلی مقابل من نشسته بود. روی سر هر دو ما رویوش‌هایمان بود. من از پاهای کوچک و ظریف نفر رویه‌رویم حدس زدم که یک زن است. ماشین مسافتی را به سرعت طی کرد و به منطقه‌ای رسید که صدای تیراندازی به صورت رگبار می‌آمد. این شکل از تیراندازی خیلی طول کشید. برای یک لحظه فکر کردم که به میدان تیر رسیده‌ایم و زندانیان سیاسی را دارند گروه‌گروه اعدام می‌کنند. سرعت ماشین به تدریج کم می‌شد تا این که ماشین متوقف شد. تیراندازی حالت تک‌تیر پیدا کرد. فاصله‌ی تک‌تیرها به تدریج بیشتر و بیشتر می‌شد تا این که دیگر صدای تیری به گوش نرسید. ماشین اندکی حرکت کرد و وقتی توقف کرد در عقب ماشین را باز کردند و هر کدام از ما را با یک نگهبان به بیرون ماشین هدایت کردند. فقط پاهای پوتین پوشیده‌ی افراد را می‌دیدم. از کنار یک زمین بدون ساختمان رد شدیم و داخل یک خانه‌ی چند طبقه شدیم. در پاگرد ورود به پله‌ها جسد یک گروه‌بان یا استوار افتاده بود. ما را از پله‌ها بالا بردند. [...] تعداد زیادی افسر و بازجو آنجا بودند. یک نفر رویوشی را که روی سرم بود کمی بالا زد. [...] من و آن رفیق دیگر را بالای سر یک جسد بردند. همان لحظه‌ی اول شناختم. پیکر فرمانده در حالی که روی پیشانی‌اش یک حفره ایجاد شده بود، با چشمان باز به آسمان نگاه می‌کرد. او حمید اشرف بود که با این نگاه مرگ را حتی در بی‌جان‌ی به سخره گرفته بود. بازجو از من و رفیق دیگر پرسید «خودشاه؟» و ما هر دو گفتیم بله. نه بازجو نیاز به آوردن اسم داشت و نه ما قدرت درنگ در پاسخ. [...] تمام این صحنه بیشتر از نیم‌دقیقه طول نکشید [...] در محوطه‌ای که در جلو خانه وجود داشت جسد تعداد دیگری از رفقا بود. همه‌ی پیکرها برخلاف پیکر حمید عرق خون بود [...] من یوسف قانع خشک بیجاری را شناختم، ولی چیزی نگفتم. ما را به ماشین برگرداندند. یک نفر با لباس مرتب به ما گفت که رویوش‌هایمان را از روی سرمان برداریم و چند سیگار به من و رفیق دیگر داد. در این حالت نگهبانی در کنار ما نبود. من خود را به همراه معرفی کردم و او هم گفت: «من زهرا آقایی قلهکی هستم.» من از زنده‌یاد زهرا که مدتی بعد اعدام شد، پرسیدم داستان چیست؟ علت این ضربات چیست؟ و او هم متحیرتر از من چیزی نمی‌دانست.

سامع، مهدی، سه رویداد: تختی، حمید اشرف و سالگرد سیاهکل، وبلاگ شخصی، ۱۴ بهمن ۱۳۸۹
 بر اساس نفوذ اطلاعاتی ساواک در گروه چریک‌های به اصطلاح فدایی خلق، یکی از مخفی‌گاه‌های قابل اهمیت این گروه در منطقه‌ی مهرآباد جنوبی، بیست‌متری ولیعهد، خیابان پارس، کوچه‌ی رضاشاه کبیر، کشف و مدتی تحت مراقبت واقع و پس از کسب اطلاعات مورد نیاز به کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری مأموریت داده شد تا عملیات لازم را جهت ضربت زدن به منزل امن مزبور و دستگیری ساکنین آن به عمل آورد. به همین مناسبت پس از بررسی‌های لازم و تهیه مقدمات کار، منزل تیمی مورد بحث در ساعت ۲۲ روز ۸ / ۴ / ۲۵۳۵ [۱۳۵۵] محاصره و در ساعت ۴:۳۰ همان روز به وسیله‌ی بلندگو به ساکنین خانه‌ی موصوف اخطار گردید بدون مقاومت خود را تسلیم نمایند. لکن ساکنین منزل ضمن سوزاندن مدارک با مسلسل، اسلحه‌ی کمری و نارنجک جنگی مأمورین را مورد حمله قرار داده و قصد داشتند پس از شکستن حلقه‌ی محاصره متواری شوند که با آتش متقابل مأمورین مواجه و سرانجام عملیات پس از چهار ساعت زد و خورد خاتمه و ده تروریست ساکن منزل مورد نظر معدوم گردیدند. (حمید اشرف، گزارش ساواک به ریاست اداره‌ی دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی.)

نادری، محمود، چریک‌های فدایی خلق، نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷، ج. ۱، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، بهار ۱۳۸۸، صص ۶۹۵-۶۶۷. شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۴۵-۶۶۶-۱

در درگیری خانه‌ی مهرآباد جنوبی ده تن از کادرهای چریک‌ها کشته شدند که به جز حمید اشرف، سایرین عبارت بودند از: محمدرضا پتربی، سیدمحمدحسین حق‌نواز، غلامعلی خراطپور، محمدمهدی فوقانی، عسگر حسینی‌ابردهی، یوسف قانع‌خشک‌بیجاری، طاهره خرم، غلامرضا لایق‌مهربانی، علی‌اکبر وزیریسفرجانی و فاطمه حسینی
 همان ص ۶۷۳*



جهانگیرخان صوراسرافیل، نصرالله ملک المتکلمین - ۳ تیر ۱۲۸۷ - باغ شاه، تهران
 Jahangirkhan Sur-e Esrafil, Nasrollah Malek-Al-Motekallemin - ۲۴ June 1908 - Bagh-e Shah, Tehran

در اینباره سخنان پراکنده بسیار است. ولی ما چون داستان را از میرزا علی اکبرخان ارداقی، که خود در باغشاه با آن دو تن و با دیگران همزنجیر میبوده، پرسیده ایم همان گفته های او را می آوریم. میگوید: «شب چهارشنبه را که با آن سخنی به پایان رسانیدیم بامدادان از خواب برخاستیم و قزاقان هر هشت تن را به یک زنجیر بسته بودند بیرون میبردند و چون آنان را پرمیگردانیدند هشت تن دیگری را میبردند. حاجی ملک المتکلمین و برادرم قاضی به خوردن تریاک عادت میداشتند. برای هر دو تریاک آوردند. و چون اندکی گذشت دو تن فرایش برای بردن ملک و میرزا جهانگیرخان آمدند و ایشان را از قطار بیرون آورده به گردن هر یکی زنجیر دستی (شکاری) زده گفتند: برخیزید بیایید. گویا هر دو دانستند که برای کشتن میبرندشان

ملک دم در با آواز دلکش و بلند خود این شعر را خواند

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما بر بار گه عدوان آیا چه رسد خذلان

این را خوانده پا از در بیرون گذاشت. ما همگی اندوهگین گردیدیم و این اندوه چند برابر شد هنگامی که دیدیم آن دو فرایش زنجیرهایی را که به گردن ملک و میرزا جهانگیرخان زده و ایشان را برده بودند برگردانیده در جلو اتاق به روی دیگر زنجیرها انداختند و ما بیگمان شدیم که کار آن بیچارگان به پایان رسیده. «... [ماموتوف نیز مینویسد: "سرگذشت این دو تن بسیار ساده بود. امروز ایشان را به باغ بردند و پهلوی فواره نگاه داشتند. دو دژخیم طناب به گردن ایشان انداخته از دو سو کشیدند. خون از دهان ایشان آمد و این زمان دژخیم سومی خنجر به دلهای ایشان فرو کرد. مدیر روزنامه را هم بدینسان کشتند

[ارداقی:] "و این هنگام بود که همه را که بیست و دو تن بودیم با زنجیر و آن حال آسیب دیدگی برده نهاده پیکره ها از ما برداشتند [...] و باید اندیشید که ما چه رنجی میکشیدیم و چه شرمندگی نزد هم میداشتیم. در این میان شکنجه و آزار هم دریغ نمیکردند کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ی ایران، ج.۲، تهران: امیرکبیر، چاپ سیزدهم، ۱۳۵۶، صص ۶۶۳-۶۵۷.



مرضیه احمدی اسکویی - ۶ اردیبهشت ۱۳۵۲ - تهران

ما با کشف موجهای بی سیمی پلیس مخفی شاه موفق شده بودیم که از طریق کنترل رادیویی به گفتگوهای بی سیمی مأموران امنیتی رژیم شاه گوش کنیم. [...] در صبح روز ششم اردیبهشت ۱۳۵۲ کماکان رادیو باز بود. من پشت آن نشسته و داشتم به گفتگوها گوش می دادم. ناگهان متوجه شدم که مأموران در صد اجرای برنامه ای هستند. رفیق حمید اشرف در حالی که کفش به پا داشت و گویی آماده رفتن به بیرون بود، روی یک صندلی نشسته و با نگرانی به گفتگوها گوش می داد. (در آن زمان کفش به پا داشتن در خانه، معمول نبود. در حالی که بعداً معمول شد و حالت آمادگی در ۲۴ ساعت رعایت می شد.) شیرین در حالی که لباس

می‌پوشید و برای رفتن سر قرار آماده می‌شد به دقت به گفت‌وگوها گوش می‌داد و اندکی نگران به نظر می‌رسید. در حیاط خانه، بندی بود که معمولاً چند چادر زنانه روی آن آویزان بود

شیرین به حیاط رفت و یکی از آنها را سر کرد و دوباره برگشت. نگرانی خود را بر زبان راند و گفت: «نکند سر قرار من جمع می‌شوند.» رفیق حمید اشرف گفت: «نه! قرار تو جای دیگر است، این‌ها در یک جای دیگر جمع می‌شوند!» شیرین که دیگر وقت قرارش دیر شده بود، از در بیرون رفت. ما همچنان بادقت و نگرانی، گفت‌وگوهای بی‌سیم را دنبال می‌کردیم. هنوز مدت کوتاهی از رفتن شیرین نگذشته بود که ناگهان رفیق حمید از جا پرید و گفت: «این قرار پریه!» (شیرین را به این اسم صدا می‌زدیم) و باعجله به طرف درب خروجی رفت. من به طرف درب خروجی دویدم و شانه‌های حمید را گرفته و او را برگرداندم. در این هنگام دیدم که مرضیه چادری از بند حیاط برداشته و درحالی که دارد آن را سر می‌کند از درب خروجی بیرون رفت. من شانه‌های حمید را رها کردم و خواستم دنبال مرضیه بدم که ببینم به کجا می‌رود. فقط چون پابرنه بودم یک لحظه سعی کردم دمپایی پام کنم. اما وقتی رویم را [...] برگردانم که به واقع ثابتهای نگذشته بود. حمید هم رفته بود

قضیه از این قرار بوده که رفیق مرضیه در آن روز موفق شده بود که شیرین را در نزدیکی محل قرارش پیدا کرده و او را از خطر دستگیری‌اش مطلع سازد. گویا خود شیرین - با توجه به پیش‌ذهنتی هم که از امکان لو رفتن قرارش داشت - متوجه غیر عادی بودن آن محیط شده و از تماس احتراز کرده و در ایستگاهی در آن نزدیکی منتظر اتوبوس می‌ایستد. اتفاقاً مرضیه در همان جا او را می‌بیند. اما شیرین از طریق دختری که با مزدوران رژیم به سر قرار او آمده بود لو رفته بود. برای دستگیری آنها مزدوران زیادی بسیج شده بودند. بخشی از این مزدوران در میدان فوزیه، موفق می‌شوند غافلگیرانه به شیرین حمله کرده و او را دستگیر نمایند. رفیق مرضیه پس از چند بار فرار از تعقیب، سعی می‌کند خود را به همان پایگاه برساند. ولی نیروهای رژیم رد او را دوباره یافته و منطقه را تحت محاصره خود در می‌آورند

بالاخره وقتی رفیق مرضیه متوجه می‌شود که امکان خروج از محاصره مأموران مسلح رژیم را ندارد شجاعانه با کشیدن اسلحه به آنان حمله می‌کند و به درگیری با آنها می‌پردازد. به این ترتیب بود که رفیق مرضیه در یک درگیری مسلحانه با نیروهای ساواک جان باخته و دشمن را از زنده دستگیر شدن خود ناامید می‌سازد

دهقانی، اشرف، بذرها، ماندگار، انتشارات چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۸۴، صص ۱۰۹-۱۰۳*
مجاهدین نیز به بی‌سیم‌های پلیس گوش می‌کردند و اتفاقاً پلیس از طریق دستگیری یکی از مجاهدین از این موضوع مطلع شده بود که ما به گفت‌وگوهای بی‌سیم آنها گوش می‌دهیم. مجاهدین در موقعیتی دیگر، متن کامل گفت‌وگوهای بی‌سیم روز دستگیری شیرین که روی نوار ضبط کرده بودند را به ما دادند. من خودم به آن نوار گوش کردم. در یک جا متوجه شدم که مزدوری به همکاری در مورد مشکوک بودن یک مرد که از آنجا می‌گذرد اطلاع می‌دهد. ولی گویا دیگر آن مرد از دید خارج شده بود. چون در نوار پی قضیه گرفته نشد. من با نگرانی پیش خود گفتم او باید رفیق حمید اشرف باشد. دلم واقعاً لرزید. حتی تصور اینکه در آن شرایط، خطری متوجه حمید می‌شد دشوار بود

همان. ص ۱۵۹*

[مصطفی شعیبانی]: چنان که فریدون [حمید اشرف] می‌گفت مرضیه و شیرین و فریدون در خانه‌ی محله‌ی شترداران بودند. آن روز قرار بود که خواهر دکتر محجوبی با شیرین ملاقات کند. محل ملاقات در خیابان حافظ نزدیکی کالج بود. آنها متوجه می‌شوند که رادیوی کمیته خیلی فعال است و پلیس تدارک وسیعی دیده است. طبعاً با دقت مطالب رادیو را دنبال کردند. رادیو دائماً از قرار یاد می‌کرد که می‌بایستی در جاده‌ی فرودگاه انجام شود. ساعت این قرار رادیویی نیز با ساعت قرار شیرین فرق داشت. منتها هر دو در همان روز و در همان پیش از ظهر بود. فریدون و رفقای پیش پس از بررسی کافی سرانجام به این نتیجه رسیدند که قرار مربوط به آنها نیست. سپس شیرین را که پای در رکاب آماده‌ی حرکت بود فرستادند که به سر قرارش برود و شیرین رفت. هنوز دیری نگذشته بود که به ناگاه از دهان گوینده‌ی کمیته، کلمه‌ی کالج پرید. دیگر شک‌ی نماند که پلیس کلک زده است. زیرا پلیس از وجود چنان رادیویی که می‌تواند حرف‌های آنها را بگیرد از پیش باخبر بود. به هر رو با شنیدن این کلمه بدون درنگ و بدون هرگونه اندیشه‌ای مرضیه و فریدون از جا پریدند و بی‌محابا زدند بیرون و رفتند به سوی قرار شیرین. به محل قرار که رسیدند محیط را کاملاً آلوده دیدند و حتی یک بار فریدون و مرضیه با یکی از گشتی‌های کمیته روبرو شدند ولی چون دشمن منتظر این‌ها نبود به ناچار توجهی به آنها نکردند و رفتند. جویندگی‌های مرضیه و فریدون برای یافتن شیرین به نتیجه نرسید. سرانجام فریدون و مرضیه قرار گذاشتند که فریدون برود در جای دورتر و مرضیه در همان حوالی بچرخد بلکه شیرین را بیابد و از ماجرا آگاهش کند. مرضیه شیرین را در صف اتوبوس می‌یابد و تماس می‌گیرد ولی شیرین دیگر آلوده شده بود. زیرا پلیس او را شناخته بود. لیکن پلیس نمی‌خواست او را بگیرد. می‌خواست شاید با تعقیب او به جاهای دیگر نیز برسد

سخن کوتاه: شیرین در تور ضد انقلاب بود. پس تماس مرضیه با شیرین، مرضیه را نیز آلوده می‌کند. اینک هر دو از ماجرا باخبرند. البته شیرین هم بیشتر حالی‌اش شده بود. آنها راه حل را در کم کردن خود از دید پلیس ارزیابی می‌کنند و پس به طرف میدان فوزیه می‌روند. آنجا احساس می‌کنند که از نورهای یافته‌اند. از هم جدا می‌شوند. شیرین در صف اتوبوس می‌ایستد که به ناگاه به سرش می‌ریزند و دستگیرش می‌کنند. مرضیه وانتی می‌گیرد و به سوی میدان خراسان می‌رود که به ناگاه متوجه می‌شود که در تعقیب است. از ماشین پیاده می‌شود و به کوچه‌ها می‌زند. سرانجام درگیر می‌شود. مرضیه به شهادت می‌رسد

شاکری، خسرو، هشت نامه به چریک‌های فدایی خلق: نقد یک منش فکری/ مصطفی شعیبانی، تهران: نشر نی، ۱۳۸۸، صص *

۱۰۵-

اینهارا هم ببینید :



